



بخش - ۱۹ - قسمت - ۲ -

به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

۹ / می / ۲۰۱۵

## ۲- نخستین لحظات تحقیق .

مزدوری شکنجه گر به نام مستنطق و من ( به خاطر من نیست کدام ما جلوتر می رفتیم ) یکی دو دهلیز را پیموده بعداً وارد یک اتاق شدیم . اتاق بزرگ بود . در قسمت بالای اتاق مقابل دروازه درآمد ، یک میز بزرگ که بر روی آن وسایل دفتر قرار داشت و یک چوکی که جای نشستن آمر و یا مدیر بود ، همچنان یک چوکی در طرف دیگر میز دیده می شد ، که محل نشستن متهم بود . مستنطق (لطیف شریفی) گفت دست هایت را بالا بگیر هر دو دستم را به طرف سقف اتاق بالا بردم . آن گاه با دقت خاصی شروع به پالیدن لباس هایم کرد . زمانی که دستش را در جیبم داخل کرد ، ابرو هایش به هم گره خورد ؛ از من پرسید : « عجب ! این چیست ؟ منکه در خانه با دقت جیب هایت را پالیدم ، در آن چیزی نبود .» توضیح دادم : به مریضی « مایگرن شدید » مصابم . این ادویه ضد درد آن است که همیشه در جیبم می باشد ؛ هر زمانی که دچار حمله مایگرن شوم آنرا می خورم . دوا را گرفته با عجله از اتاق برآمد و به سرعت برگشت . لطیف شریفی مستنطق من دوسیه دم دستش را از روی میز کارش برداشت . اوراق جوف آن را پالید تا این که یک ورق چاپی را یافته آنرا بیرون آورد ، و در برابرم گذاشته گفت : « در برابر سؤالات جواب های درست را باید بنویسی ، اگر کوچکترین جمله و یا کلمه را غلط بنویسی باز رویه ما تغییر می کند . این را باید بفهمی که برای دوسیه ات هم نقص می کند .» ورق را برداشته به خواندن آن شروع کردم تا جایی که سؤالات داخل متن به خاطر من مانده پیکره های ذیل در آن مطرح شده بود :

در پیشانی ورق به اصطلاح تشبیت هویت متهم نشان منفور و منحوس دولت کودتا و در زیر آن « جمهوری دموکراتیک افغانستان » والقباب اداره مربوطه چاپ شده بود . به گونه ای که متهم را زیر تأثیر « ماشین عظیم » و « پر قدرت دولتی » قرار بدهد . سؤالات داخل فورمه که در مورد اسم و ولد و قوم مریضی و ازدواج و.... جویا معلومات شده بود را خانه پری نموده به دست خون آلود این جلاد اجیر شده دادم . وی در هنگامی که من مشغول نوشتن فورمه بودم ، گاهی در اتاق قدم می زد ، و زمانی از اتاق خارج می شد ، و دو باره بر می گشت . فورمه را گرفت . نگاهی به آن انداخت و گفت « اینجا را امضاء کن ! » در جای معین شده امضاء کردم و فورمه را مسترد نمودم . جلاد از اتاق بیرون شد .

سکوت مدهش اتاق را ، هر ازگاهی فریاد نه چندان بلند زندانی و یا زندانیان زیر شکنجه برهم می زد . در هر باری که صدای شکنجه شده ها شنیده می شد ، موج توفنده اضطراب ؛ چون کوهی به روی تنم فرو می غلتید و می خواست بر اراده و استواری ام غلبه نموده ذهنم را تسخیر نماید . احساس می کردم کشمکش شدیدی در مغز ضربه دیده ام به

جریان درآمده و قدرتم را مانند سوهان می ساید و ذرات آن را بر زمین سوزان اتاق پراکنده می سازد . مغزم توگوئی در میان آتش قرار گرفته ، طوری که سوزش آن را احساس می کردم .

در جریان برخورد دو احساس متضاد : ترس از داو و دشنام و شکنجه از یک طرف ؛ استقامت و استواری در برابر اشغالگران رویزیونیست و مزدوران بی مقدارشان - که سالها آنان را تحقیر کرده بودم - از جانب دیگر با هم در مبارزه بودند .

در آغاز لحظات برخورد دو احساس متضاد ، به یکبارگی یکی از رهبران فرجاد پرولتاریای جهان (ستالین بزرگ ) در ذهن ملتهبم تداعی شد . من که از دروه جوانی احساساتی و پرشور بودم ؛ قبل از آن که با مارکسیزم - لنینیسم آشنا شوم ، مطالب و مسایلی سیاسی - فلسفی کم و بیشی را در باره ستالین [ از زبان کاکایم ] شنیده بودم ؛ همچنان فلم های مربوط به «جنگ دوم جهانی» را که برای بار اول به افغانستان وارد می شد و اغلباً در « سینمای کابل» نمایش داده می شد و در آن ستالین و کارنامه های سترگش را در برابر فاشیسم المان نشان می داد ؛ با اشتیاق تماشا می کردم و ازدیدن اعدام اسیران جنگی به خصوص از تماشای پایمردی کمونیست های شورهای که مسلحانه علیه فاشیسم به جنگ های پارتیزانی می پرداختند ، احساس غرور می کردم ، و گاهی هم خود را در هیأت کمونیست هائی می دیدم که در جریان اعدام با سربلند و غرور پر خروش شعارهای «مرگ بر فاشیسم» یا « زنده باد کمونیسم» را سر می دادند . در حالی که اشک در چشمانم حلقه می بست ، از دیدن و شنیدن آن احساس غرور به من دست می داد . من از آن زمان شیفته شخصیت سترگ و نامور ستالین شده بودم ، و حال که در دوزخ رویزیونیست های روس گیر کرده بودم ، تداعی چنین شخصیتی سترگ در ذهن آتش گرفته ام به استقامت و پایداری من در برابر مزدوران روس های فاشیست افزود ؛ طوری که بر خود مسلط شدم .

جلاد خاد ، ناکسی که از همان لحظه نخست خودش را مالک و اختیار دار هر گرفتار شده فکر می کرد ، وارد اتاق شد . با خشم چنین گفت :

« اینجه را چرا غلط نوشتی؟ تو فکر می کنی خاد چیزی نمی داند زیره و پودینه سازمانت را می دانیم . تو چرا از عضویتت در سازمان ساوو چیزی ننوشته ئی . « در عمرم نخستین باری بود که در برابر یک جلااد و شکنجه گر « پرچمی خادی شده « قرار گرفته بودم [\*] . قوای دماغی ام را تمرکز داده از درون گرداب هولناک اضطراب و نفرت و خشم بدر آمده برخورد چنان مسلط شدم که بدون کدام ارتعاش در آواز ، و یا لرزش در عضلات چهره ام ، به جوابش پرداخته گفتم : « نه ، من هیچ وقت عضو چنین سازمانی نبوده ام . این عنصر خود فروش و پرعقده و نهایت بیرحم که سر تیم مستنطقین « قسم ۳ خاد » بود ، و به مزدوری اش برای روسها مباحثات می کرد ؛ با «عصبیت کذائی» گفت : « این را یک عضو مهم سازمانت می گوید ؛ انکار کرده نمی توانی . « با اطمینان خاطر به دفاع پرداخته در جوابش گفتم : «

[\*] - این ترکیب ، یعنی « پرچمی خادی شده » را به خاطری به کار برده ام که در نخستین روزی که نهاد استخباراتی = اطلاعاتی امین ( که همانا مرکب بود از نهاد های ماقبل خود ) به چنگ پرچمی ها افتاد ؛ در گام نخست تمام شبکه استخباراتی پرچم را در سطوح بالائی ساختمان جدید تشکیل شان ( خاد ) گماردند ؛ همچنان آنچه از اعضای استخباراتی که شماری از اعضای کمیته مرکزی فرکسیون پرچم هریک را در خفا و مجزا از حزب ، جلب و جذب نموده و در مثلث مختص به خود داشتند را نیز به تشکیل خاد انتقال دادند .

وقتی که عضو کدام سازمان نباشم هر کسی می گوید بفرماید ، در برابرم چنین حرفی را بزند . « موج زود گذر تعجبی آمیخته با تمسخر بر روی عضلات چهره گندم گون مزدور بی ننگ و با صلاحیت دوید . در حالی که با تکبر از جایش بلند می شد با نوک زبان گفت : « حالی می بینیم » . آن گاه از اتاق خارج شد .

چند دقیقه بعد با یک جوان که هیچگاهی وی را ندیده بودم ؛ وارد اتاق شد . آن گاه رویش را به طرف آن جوان نمود و با تحکم یک سردار بزرگ نظامی که به افسر تسلیم شده دشمن فرمان می دهد ، گفت : -

« خوب بگو گپ چیست ؟ » . شخص ناشناس که در آن لحظه موهایش ژولید و رنگش اندکی زرد می نمود ، با نگاههای آکنده از پیوستن به دشمن ، سرتا پایم را با دقت و رانداز نموده چنین گفت : شما دو حلقه دارید که آن را می دیدید . گزارش آنرا به مسؤول حلقه بالائی تان می دادید .[\*] بسیار عجیب می نمود ، معلوم نبود اینها چرا با من مانور می کردند . کسی را که هر گز ندیده بودم آورده بودند که بالایم شهادت بدهد . درخاطرات عده زندانیانی که تا پیش از گرفتاری خوانده بودم ، به چنین مسأله ای بر نخورده بودم . در هر صورت شاید مرام اینها مصروف ساختن بیشتر ذهن شدیداً ضربه دیده من بوده که در آن لحظات اضطراب آور و کشنده ، دست به چنین مانوری زده بودند . به جواب این شخص ناشناس گفتم : « من تو را هیچگاهی ندیده و نمی شناسم » . با نوع نا راحتی آمیخته با دلسوزی گفت : « رفیق توخی ، نام من نجیب است ، عضو کمیته مرکزی «سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی» می باشم . انجنیر لطیف محمودی گزارش حلقه تان را به کمیته مرکزی می داد . بعد از شنیدن نام مسؤول حلقه ما ( لطیف محمودی ) دچار حالتی شدم ، شبیه برق گرفتگی ها ؛ حتا از آن هم بدتر . دفعتهاً احساس تشنگی شدید نمودم . فکر کردم چیزی شبیه یک پتکی آتشین به سنگینی کوه بر مغزم کوبیده شد . با صرف دنیائی از انرژی خودم را باز یافته ، جمع و جور کرده ، به وی گفتم : « انجنیر محمودی کی است ؟ کجاست انجنیر محمودی ؟ خودش بیاید گپش را بزند ! » . سر تیم شکنجه گران لطیف شریفی از جایش بلند شده گفت : « اگر خود لطیف این گپ را بزند آن وقت چی می گوئی ! بهتر است واقعیت را انکار نکنی این به نفع تو و تمام سازمان تان است . ما در زمینه وحدت با سازمان شما [ این نخستین باری بود که به عوض « تو » ضمیر منفرد منفصل « شما » را در مورد من به کار برد ] گپ های زیادی داریم ؛ البته با آن عده اعضای سازمان تان که عاقلانه و با دید وسیع در مورد اوضاع جاری کشور و منطقه فکر کنند ، نه با آن عده مغز های سنگ شده سازمان تان ... » [ نقل به مفهوم ] . بعداً رویش را به طرف نجیب دور داده ابراز داشت : « تا دوباره آمدنم می توانی با رفیق صحبت کنی و قناعتش بدهی ! » . شریفی بدسگال که از اتاق خارج شد ، نجیب با مهربانی یک رفیق گویا فهمیده ، دلسوزانه این چنین سر صحبت را با من باز کرد :

« رفیق توخی لطفاً خشمگین نشو و با خونسردی به مطالبی که با شما در میان می گذارم به دقت گوش کن ! وقت بسیار کم است ، شاید این آدم زودتر بیاید . خلاصه می گویم . برای این که به گپ هایم باور کنی نشانی می گویم . مسؤول تیمور پنجشیری من بودم . او را می دیدم ، راه خانه ما تا خیر خانه دور بود . به سببی که او هم مثل خودت در خیرخانه سکونت داشت وی را به تو ارتباط دادیم . همین شخص تو را تعقیب کرده خانه تان را دیده بود ،

[\*] - به سرعت برق در ذهنم خطور کرد که رفیق لطیف مدتی پیش از گرفتاری حلقه ما را مخاطب قرار داده پیام شفاهی کمیته مرکزی را این چنین بیان کرد : « رفیق ها میگویند اگر یک رفیق زیر ضربه قرار گیرد ما باید حلقاتی را که وی می دید ؛ بشناسیم . به همین سبب به اسم ، ولد ، نام فامیلی ، محل سکونت و آدرس کار و خانه آن ها نیاز داریم ؛ در چنین صورت رابطه ها در هنگام ضربه خوردن از هم نمی گسند ] .

[ بعد ها که ما را تحویل زندان پلچرخی دادند ، تیمور از این که خانه ما را دیده بود در داخل « اتاق محصلین » این موضوع ..... را به من گفت .] بعداً که تصمیم گرفتی که وی را نبینی و خواهش اخراجش را من حیث جاسوس از سازمان نمودی ، او را دو باره به من ارتباط دادند .

خوب رفیق ، ما اگر با این ها در زمینه وحدت صحبت کنیم ، نیروی خود را برای مبارزات بعدی حفظ کرده می توانیم . شاید مدتی کمی در اینجا بمانیم . بعداً در درون حزب شان وظایفی را برای ما خواهند داد . آن گاه از امکاناتی که اینجا در اختیار ما قرار می دهند در یک فرصت مناسب می توانیم از کشور فرار نمائیم ... پشت گپ بهمن و دیگران نگرد ، آن ها راه خودشان را انتخاب کرده اند ، ما باید به مبارزه ما در آینده بیندیشیم . زمانی که با نیت تداوم مبارزه برای مردم در آینده با اینها وارد مذاکره شویم ، موضوع تسلیمی به دولت کاملاً منتفی می گردد ؛ زیرا مردم زمانی که بدانند ما با این طریق خود را از مرگ نجات دادیم و در خدمت آنان ( مردم خود ) قرار گرفتیم ، محق بودن ما را باور می کنند . این را هم می خواهیم برایت بگویم خاطر جمع باش از این که خودت را کمیته مرکزی مسؤل تیمور ساخته بود و با او کار می کردی تا کنون این موضوع افشاء نشده است . خاد اگر بداند که خودت وی را جاسوس خوانده و از سازمان خواسته ای که اخراجش نمایند ، نمی دانم چه مشکلی برایت پیش خواهد آمد . رفیق توخی زمانی که سر مسأله وحدت با اینها توافق صورت بگیرد ، دیگر این مسایل اهمیت خود را از دست می دهد . در غیر آن ما با مشکلات زیادی مواجه می شویم . [ نقل صحبت های نجیب با مفهوم ] .

### ۳- رو در روئی با یک همسنگر

درجریانی که نجیب گپ می زد چشمانش به طور جالبی متوجه چهره من بود . درست مانند حیوان درنده ای می نمود که با تمام حواسش کوچکترین حرکت شکار را زیر نظر گرفته باشد . با خود اندیشیدم : « در صورتی که نجیب از عوامل اصلی خاد نبوده باشد ، صحبت های خاینانه اش می رساند که تا گوش و گلو در مرداب بویناک سازش و همکاری با دولت دست نشانده فرو رفته ... » ؛ وی به سادگی توقع داشت من را هم درحلقه مزدوری خودش به سوسیال امپریالیزم داخل نماید . در همان لحظات فکر می کردم که همین شخص اعضای مرکزی سازمان را به دام خاد انداخته ، حالا می خواهد این عملش را ، گویا «محمل تئوریک» بدهد ، نه خیانت . قرار می که بعدها از رفیق انجنیر فتاح ودود و رفیق فاروق غری هم شنیدم ، در جریان تحقیق آن دو ، نجیب همین نظرات را با آن ها هم در میان گذاشته بود ... .

برداشت آن دو زنده یاد ( فتاح ودود و فاروق غری ) این بود که چنین چیزی قبل از گرفتاری در اذهان نجیب و تیم نا معلومش پرورش یافته بود . این خاین به سازمان ، و خاین به مارکسیزم لنینیزم مائوتسه دون اندیشه . با تمام تلاش هایش موفق نشد آن دو رفیق را به طرف خود بکشد .

زمانی که سحر و جادو و افسون خاد که از طریق نجیب در مورد گویا « کار مشترک با دولت » تبلیغ می شد ، به جایی نرسید ؛ این خاین دست از تطمیع سایر رفیق ها برداشته بخشهای از مطالب و راز هائی را که تا آن زمان در مورد سازمان و اعضایش برملا نکرده بود ، مانند یک خاین افشاء کرد .

صحبت های نجیب که به اینجا رسید:

« ... زمانی که با نیت تداوم مبارزه برای مردم در آینده با اینها وارد مذاکره شویم ، موضوع تسلیمی به دولت کاملاً منتفی می گردد ؛ زیرا مردم زمانی که بدانند ما با این طریق خود را از مرگ نجات دادیم و در خدمت شان قرار گرفتیم ، محق بودن ما را باور می کنند » ؛ تصمیم گرفتم در جوابش چیزی نگویم . لحظاتی سکوت را تحمل کرد . سرانجام از من خواست تا چیزی بگویم . با احتیاط و ظاهراً خونسردانه در جوابش گفتم : « من عضو کدام سازمان نبوده ام ، این مسایل

به من ارتباط نمی گیرد». از شنیدن این جمله، خودش را تحقیر شده احساس کرد. از همین سبب موجی از خشم و نفرت و انتقام در سیمای زرد شده اش به حرکت در آمد و به زودی به حالت اولی برگشت.

در جریان صحبت هایش نهایت تلاش می کردم تا با سیمای آرام آمیخته با تعجب به سخنانش گوش دهم که نتواند از خطوط چهره ام چیزی بداند. من با هوش و حواس متمرکز متوجه صحبت های این خاین بودم. مدتی گذشت، جلاد مزدور دوباره وارد اتاق شد. به نجیب اشاره کرد. نجیب که ایستاده بود، پیش از آن که با او یکجا از اتاق بیرون شود، نگاهی به من کرد، و سرش را طوری حرکت داد که تأسفش را بازتاب داده بتواند.

در آن لحظات نهایت حساس که نبردی داغ برای حفظ بقای رفیق های گرفتار نشده ما، در ذهن آتش گرفته ام در جریان افتاده بود، سؤال های زیادی چون سنگ ریزه های فرو غلتیده یکی پی دیگری بر ذهنم سرازیر می شدند. سرم به شدت داغ شده بود، احساس درد شدیدی در ناحیه پیشانیم می کردم. از دیدن به آئینه بزرگ روی دیوار اتاق که در برابرش قرار گرفته بودم احساس ناراحتی عجیبی به من دست می داد. کاملاً متیقن بودم که چشمان کس و یا کسانی متوجه تمام حرکات و نگاه های من است. چوکی میزکار را طوری گذاشته بودند که فرد نشسته بالای چوکی، هرگاه خود را اندکی کج می کرد، می توانست خودش را در آئینه ببیند. وقتی داوود خان به کمک پرچمی ها کودتا کرد، نظر به علاقه مفروطی که به نهاد های استخباراتی داشت، تمام اتاقهای تحقیق و اتاقهای زندانیان را در صدارت و ریاست جنائی وزارت داخله با آلات سمعی و بصری مجهز ساخت که بعد از تجاوز، روسها در مجهز ساختن اتاق های تحقیق صدارت با جدید ترین و مدرن ترین وسایل الکترونیک که KGB در اختیار داشت، مانند نصب کاک های سوراخدار جالی مانند در اتاقهای شکنجه وزارت داخله، تا صدا و فریاد زندانی زیر شکنجه را نگذارند از آن اتاق به بیرون نفوذ کند! چشم دیده یک رفیق چپ انقلابی که در زمان تره کی - امین گرفتار شده بود. و نصب آئینه که یک طرف آن مانند آئینه معمولی است؛ اما از طرف بیرون زندانی و حرکاتش را در وقتی که مستنطق از اتاق خارج می شود تحت نظر داشته باشند. ضمناً برای حفظ جاسوسان خود که آن ها از پشت آئینه زندانی را شناسائی کنند و هم چنان تسلیمی هائی که خاد نمی خواست هویت شان افشاء گردد، از پشت آئینه بالای همزمان سابق شان شهادت بدهند. فکر می کنم فقط دو سه اتاق محدود آئینه نظارت یکطرفه داشت و بقیه اتاق های تحقیق توسط کمره های مخفی الکترونیک کنترل می گردید که مشاوران در اتاق های خود جریان تحقیقات را مشاهده می کردند. از همه مهمتر مشاوران روسی تمام جریان تحقیق زندانیان مورد نظر را از پشت آئینه و یا در مانیتور مشاهده می کردند، تا از یک طرف بر تجربیات خود بیفزایند و از جانب دیگر درجه مقاومت زندانیان مقاوم را با دکتوران روانشناس یک جا تحلیل و تجزیه کنند، تا در کشور های دیگر در آینده از آن استفاده نمایند.

غرق در گرداب سؤالات لاینحل بودم که دروازه اتاق باز شد. شریفی شکنجه گر مشهور زندان پلچرخی داخل اتاق شد. به دنبالش کسی را دیدم که شناسائی چهره اش در آغاز دیدن برایم مشکل می نمود. در صورتش کبودی های متورم متصل به هم دیده می شد. پشت چشمانش طوری پندیده بود توگوئی به صد ها گاو زنبور چشمانش را گزیده بودند. به صورت کوبیده شده و ورم کرده اش طوری با دقت نگرستم توگوئی من خود جراح صورتم. تا سر انجام این رفیق را شناختم. وی رفیق انجنیر لطیف محمودی عضو رابط حلقه ما بود. مستنطق این رفیق را آورده بود که بالایم شهادت بدهد.

جلادی که صورت این رفیق را با ضربات مشت و لگد بدین شکل و شمایل در آورده بود که شناختنش (؛ حتا برای رفیق سیاسی هم حلقه اش) دشوار می نمود، با خشونت و تحقیر رفیق لطیف محمودی را مخاطب ساخته گفت: «گپ بزنی ایره [این را] می شناسی؟». رفیق در حالی که به صورتم با دقت نگاه می کرد، توگوئی با نور چشمان مشتعلش بر صفحه ذهنم می نوشت: «تو هم از شناخت سازمانی من انکار کن!». رفیق لطیف که به طور وحشیانه

شکنجه شده بود؛ چنین گفت: « کبیر توخی یک زمانی در لیسه حبیبیه دو یا سه سال با برادرم هم صنفی بود. من هم در همان مکتب بودم ». جلاد پرسید: « کدام زمان بود ». رفیق جواب داد: « حدود ۲۰ یا ۲۳ سال پیش ». بدون اندک مکث پرسید: « بعد از آن تاریخ با هم می دیدید؟ ». رفیق لطیف اظهار داشت: « شاید در طول این مدت اتفاقاً چندین بار بر روی سرک با هم دیگر رو به رو شده باشیم ». با تحکم و خشم یک شکنجه گر کار کشته این رفیق را مخاطب قرار داده از وی پرسید: « اگر بازهم دروغ بگوی از رویت چیزی بسازم که مادر فاحشه ات هم شناسید ». رفیق لطیف این دشنام را تحمل نتوانسته با آوازی که دنیای نفرت و انزجار در آن موج می زد، در جواب مستنطق گفت: « روسپی زاده خو توهستی خاین وطن فروش! ». شریفی مزدور که انتظار چنین جوابی را نداشت، خشمش را فرو خورد؛ در حالی که صدایش لرزش آشکار داشت به آرامی کذائی گفت: « برویم ببینیم وطن فروش کیست ». آن گاه رفیق لطیف را با خود برد، تا انتقام تحقیری را که مستحقش بود از وی بگیرد. مدتی بعد شاید نیم ساعت بیشتر نگذشته بود که مزدور نفس سوخته و هیجان زده باز آمد و من را مخاطب قرار داده گفت: « حالی که چهره رفیق ات را بیشتر تغییر دادیم تو هم خوب فکرهایت را بکن! حلقه پائینی ات را اگر نگوئی این را بفهمی که او را همینجا می آوریم که مثل بلبل واری بالایت شهادت بدهد. آن گاه از اتناق بیرون شد.

ادامه دارد